



پروانه‌ی عرش

دفن هستند.

سه ساعتی از شب گذشته بود. قبرستان شیخان تاریک بود و نور چراغ‌ها کم سو، هرچه دنبال سنگ قبر مرحوم ملکی گشتم، پیدایش نکردم.

ناگهان ناشناسی از در شرقی قبرستان داخل شد و مستقیم به طرف من آمد و گفت: قبر مرحوم ملکی تبریزی این جاست. می‌خواستم فاتحه را شروع کنم که ناگهان به خود آمدم - آقا شما از کجا می‌دانستید که من دنبال که می‌گردم؟ لبخند زنان جواب داد: «ما مشتری‌های خود را می‌شناسیم» و رفت.

○○○

این شماره را به نام عالم عارف میرزا جواد آقا ملکی تبریزی متوفی هزار و سیصد و چهل و سه هجری قمری نام می‌پریم. ایشان استاد اخلاق امام خمینی (ره) و یکی از عاشق‌ترین عالمان و فقیهان عصر حاضرند. کسی که چشمان الهیش حلقه ارواح مؤمنان را در وادی اسلام می‌بیند و از میزبان خود در عالم برزخ باخبر است. بنده‌ای که فرشتگان الهی برای نماز شب و مناجات بیدارش می‌کنند و شب‌ها در محفل انس حق چون شیدایان بی‌پروا، غرق اشک می‌شود.

واعظی که در مجالس موعظه‌اش سوز سینه‌ای دارد که شنوندگان را مدهوش می‌کند.

ایشان علاوه بر کتاب‌های فقهی و اصولی، سه کتاب ارزشمند اخلاقی و عرفانی دارند:

«لقاءالله» که راه دیدار خداوند را برای رهروانش می‌گشاید و آن چنان سوزی در آن به ودیعه نهاده که هر دل غافل را متنبه می‌سازد.

«مراقبات اعمال السنه» که حاوی وظایف عبادی یک شیعه‌ی دل‌سوخته در طول سال است و پر از راز و نیازهای این عارف دل‌سوخته.

و «اسرار الصلوة» که پرده از اسرار شگفت نماز برمی‌دارد.

○○○

شبی که فردایش میرزا جواد آقا، مهمان پروردگار کریمش بود. دوستان و پنجاه نفر از طلاب حوزه همه یک خواب دیدند: پیامبر اکرم (ص) پیشاپیش تابوتی راه می‌رفتند، تابوتی که پیکر مطهر میرزا جواد آقا ملکی را در خود داشت. برای آشنایی بیش‌تر با این بزرگوار، به کتاب‌هایشان به همراه کتاب طیبی دل‌ها - گفته‌ها و ناگفته‌ها درباره‌ی عارف کامل میرزا جواد آقا ملکی تبریزی - که به کوشش آقای صادق حسن زاده (منع اصلی این نوشتار) فراهم آمده، مراجعه فرمایید.

خود را روی آب، یله داده بود. چشمانش نگاهم می‌کرد و دهانش باز بود. موج‌های آرام حوض، تکان‌تکانش می‌دادند. ایستادم. علی آقا الان چرا رفته توی حوض؟ آن هم امروز، عید غدیر، با این همه مهمان و یرو بیا چه وقت آب‌تنی است؟ نزدیک‌تر رفتم. نه شنا نمی‌کند - صورتش کبود شده... نکنده... دست‌هایم را روی سر می‌گذارم و جیغ می‌کشم و همان‌جا روی زمین می‌افتم.

زنان خانه با جیغ من دورم جمع می‌شوند - «بی بی ریحانه چی شده؟»

- «بی بی ریحانه چه دیده‌ای که این‌طور رنگت پریده؟» - «پرو آب قند بیاور!»

«پرو یک پیاله آب حوض بپاش توی صورتش تا بیدار شود!» همین که کنار حوض می‌رود، او هم جیغ می‌کشد.

حالا همه مات و مبهوت به حوض نگاه می‌کنند و جیغ می‌کشند و علی را، جسدش را همه با هم از حوض بیرون می‌کشیم.

... آقا توی اندرونی صدای شیون را شنید و آمد. همه با علی آقا نجوا می‌کردند و به سر و سینه می‌زدند که آقا یک کلام گفت: ساکت! همه ساکت شدیم و به سمت اندرونی را افتادیم. حتی مادر و خواهران علی.

○○○

بیرونی خانه مدام پُر می‌شد و خالی، مثل هرسال. شاید بیش‌تر از سال‌های قبل. طبق‌های لبریز از میوه و شیرینی به داخل می‌رفت و طبق‌های خالی روی هم برمی‌گشت. وقتی ناهار خوردند، آقا چند نفر از دوستان نزدیک را نگه داشت.

هیچ کس باورش نمی‌شد که جنازه‌ی پسر جوان آقا چند ساعت است که کنار حوض مانده و حالا آن‌ها ایند که باید کفن و دفنش کنند.

○○○

چند روزی از حال استاد بی‌خبر بود که آن روز در زدند. استاد در بستر بیماری از او سراغ گرفته بود و او نبود. حالا دوان دوان به عیادت استاد می‌رفت.

کمک کرد تا استاد در بستر بیماری تیمم کند. آقا شروع کرد به اذان و اقامه گفتن و دعا‌های پیش از تکبیر الاحرام را خواندن. الله اکبر را که آقا گفت، پرواز کرد و آقا به معراج رفت....

○○○

تا آن شب نمی‌دانستم مدفن آقا میرزا جواد ملکی کجاست. داشتم با یکی از شاگردانشان صحبت می‌کردم که حرف به مزار استاد رسید.

گفتم: لابد ایشان در نجف اشرف دفن شده‌اند. گفت: نخیر، ایشان در همین قبرستان شیخان قم،